

داستان کو تہ چہار فصل آدم ہا
خو پسندہ: نازلہ
طراح: ملیکا کمال

فصل آدم

کافہ نویسندگان

www.CafeWriters.ir

آدم ہاے تابستان، آن ہایے کہ گرمایشان دلت راقص مے کند.



اطلاعات اثر

- ❖ دسته‌بندی: داستان کوتاه
- ❖ عنوان: چهار فصل آدمها
- ❖ ژانر: درام
- ❖ نویسنده: نازلی کاربر انجمن کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

- ❖ سطح رمان: -
- ❖ ناظر: -
- ❖ ویراستار: ترلان محمدی
- ❖ طراح: ملیکا کمال
- ❖ کیبست: Jacklin

خلاصه‌ی داستان

فصل‌های زندگی تشکیل شده از آدمها؛ آن‌هایی که بهارند....



فصل‌های زندگی تشکیل شده از آدم‌ها. آن‌هایی که بهارند؛ حسابشان جداست. می‌شود با آن‌ها زندگی کرد؛ می‌شود کنارشان به روی زندگی قهقهه زد؛ می‌شود با آن‌ها روی چمن‌های تازه سبز شده، دراز کشید و خوشی‌ها را به جای ستاره‌ها شمرد. آدم‌هایی که باید لای قرآن گذاشت. پاک، صادق، مهربان! آن‌هایی که هرچقدر هم دنیا بد شود و روزگار سر دشمنی بردارد؛ باز با فکر کردن به وجودشان می‌شود زندگی کرد. می‌توان با آن‌ها زیر باران، بدون چتر و زیر برف، بدون پالتو قدم زد. که دیوانه بازی فقط و فقط کنار آن‌ها می‌چسبد. این آدم‌ها فصلشان بهار است؛ دلشان بهار است؛ زبانشان بهار است و نگاهشان، کنارشان می‌توان تو را بهار بانو صدا زد! اصلاً چه کسی گفته بهار یک اسم دخترانه است؟! تا به حال نشنیدید مردی بهاری باشد؟! مردی بهار بخواندش؟

آدم‌های تابستان، آن‌هایی که گرمایشان دلت را قرص می‌کند. آن‌هایی که یک‌قاچ شتری هندوانه‌ی خنک کنارشان زندگی‌ات را بهشت می‌کند. آدم‌هایی که می‌شود کنارشان زیر پشه‌بند و بالای پشت‌بام دراز کشید و تا خود صبح از خاطرات گفت. آن‌هایی که وقتی هستند؛ حتی وزوز پشه توی گوشت می‌شود، سمفونی بتهوون. آدم‌هایی که سبز هستند؛ مثل سیب گلاب تازه چیده شده از درخت؛ به همان تازگی، به همان تردی، به همان لذیذی! آدم‌های تابستان که خورشید دلت را گرم نگه می‌دارند و آسمان دلت را پر از ستاره.

فصل سوم زندگی، آدم‌هایی هستند با مشخصه‌ی پاییز، آدم‌های نارنجی‌رنگ. یا موهایشان نارنجی‌ست و می‌شوند آنه شرلی زندگی؛ یا کت و لباسشان نارنجی و می‌شوند نارنجی‌پوش. می‌شوند نارنجی‌شما. مثل خرمالوهای رسیده‌ی تپل روی شاخه‌های درخت حیاط خاتون من! آن‌هایی که نازک‌اند؛ مثل برگ‌های ریزان درخت‌هایی که فقط با یک ضربه‌ی انگشت روی زمین می‌افتند. این‌ها دلشان مثل شیشه است. آن‌هایی که کنارشان باید هر شب را یلدا گرفت. حافظ خواند. آدم‌هایی که نوبرانه‌اند؛ مثل دانه‌های انار. که باید گوششان داد؛ مثل علیرضا آذر. همان قدر خوبند؛ همان قدر حرف برای گفتن دارند؛ آدم‌های پاییز که باید هوایشان را داشت. مراقب آبروی بالای چشمشان بود. آدم‌هایی که زندگی را سیل‌آسا زیر و رو می‌کنند. چه خوب؛ چه بد!

اما آدم‌های زمستان، آن‌هایی که نگاهشان، کلامشان یخ دارد. سرد است. برای بودن در کنارشان باید لباس زیاد پوشید. باید نقش اسکیموها را بازی کرد. آن‌هایی که سرمای حرفشان، تا مغز استخوانت را می‌سوزاند. که ترجیح می‌دهی در تنهاییت کنج اناقت بنشینی؛ اما یک لحظه همنشینشان نباشی. که اگر سعی کنی یخشان را بشکنی؛ نوک تیزش دست خودت را می‌برد! و بعضاً، بینشان هستند کسانی که کنارشان فقط باید بستنی زمستانی خورد و گل گفت و گل شنفت، آن‌هایی که با وجود سرمایشان، تو را گرم می‌کنند.




گمانم همه‌ی ما، مدتی طولانی چهار فصل زندگیمان پاییز بوده. که این قدر غم داریم؛ این قدر حرف داریم؛ این قدر می‌باریم!



«کافه نویسندگان مرجع رمان»

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می
خواهید که رمان‌ها و شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و
منتشر شوند می‌توانید به وب‌سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس
بگیرید.

مدیریت: حسین نجفی، نگارداران

انجمن: <http://forum.cafewriters.xyz/> 

وبسایت: <http://cafewriters.xyz/> 

اینستاگرام: http://instagram.com/cafewriters_ir/ 